

# سیاست یا فرهنگ، مساله این است؟

## نقدی بر اصالت فرهنگ استاد مصطفی ملکیان

### احمد خاکیان

چه يك مرد دانا چه يك دشت مردان جنگي

ملکیان، ابرمتفکری حقیقی که در سپهر اخلاق همدردی‌اش با ابناء بشر اعجاب‌انگیز و بی‌نهایت، اما در جهان سیاست به غایت ملال‌انگیز و از حقیقت به دور است.

همان‌گونه که برای نقد و نفي فلسفه لاجرم باید فلسفید، برای نقد ملکیان نیز باید از اندیشه غبطه‌برانگیز، تابنده و پویایش بهره برد. بر فرزندگان با انصاف این کهن دیار مبرهن و مشهود است که پدیده پرچارو جنجال و البته نیکوی ملکیان، آن حقیقت‌جوی جهان وطن، چگونه عقلانیت و احساس را بر بستر شکاکیتی انتقادی با نگاهی بین‌رشته‌ای بنیان نهاده تا بذر کنجکاوی را در اذهان جویندگان حقیقت بکارد؛ به این اعتبار که جهان پویندگان راه دانایی را آفتابی‌تر نماید یا که رنجی غیرضروری را بکاهد. باری از آنجایی که ساحت معرفت لیز و حقیقت، گریزپاست؛ وی مانند هر اندیشمندی نیازمند بنیان‌کاوی و نقد به معنای شکوفا کردن بالقوگی‌هاست. صاحب این قلم می‌کوشد سویه‌ها و کرانه‌هایی از دستاوردهای همایون ایشان را متأملانه و در حد بضاعت ناچیز، ذره‌ای پالوده و زنگارزدایی نماید. در این نوشتار، ابتدا فرازهایی از آنچه ایشان اندیشه فرموده‌اند کتابت می‌شود، سپس بر فقراتی از مزایا و مضرات آن دستاوردها درنگ کرده، با تبادل دو دیدگاه با نیت هم‌افزایی، افق‌های دیگری را خواهیم گشود.

فرازهایی از مدعیات استاد ملکیان  
ضمن توجه به نقش سیاست، اصالت با فرهنگ است و تا فرهنگ به معنای باورها، احساسات و خواسته‌ها، صادق، بجا و معقول نشود، اگر بارهای

بار سیاستمداران عوض شوند مشکلات ما حل نخواهد شد؛ چراکه سیاستمداران برساخت همین فرهنگ هستند بنابراین با همین سیاق بازتولید میشوند به این خاطر باید با اولویت به فرهنگ، سیاست را بپیراییم.

این مدعای شکیل و منطقی در ساحت تخیل، اندیشه و کتابت به عنوان حقیقت، شایسته تفهم و تفاهم است اما هنگامی که آن را در بستر انضمامی جامعه ایران - آن هم در این برهه خاص- مورد بازاندیشی، کنکاش و ارزیابی قرار می‌دهیم به لحاظ ویژگی پراگماتیك، با واقعیت فرسنگها فاصله پیدا می‌کند. به نظر می‌رسد در این دستگاه فکری و چشم‌انداز نظری چندین پیش‌فرض مهم وجود دارد، نخست اینکه نخبگان سیاسی لزوماً برساخت و برآیند فرهنگ هستند. در این باب می‌توان با حفظ اصول، با استاد ملکیان همسو و هم‌داستان شد به این اعتبار که اصحاب سیاست از دل همین فرهنگ برمی‌خیزند و با بستر فرهنگی و اجتماعی رابطه زیستی و نژادی دارند، اما آن سیاستمدار هنگامی که وارد جهان سیاست شد با ایدئولوژی، قدرت، ثروت، بروکراسی، قانون، تکنولوژی، گفتمان و... دیگر الزاما از جنس فرهنگ نخواهد بود. به‌رغم فرهنگ که طبق تاکید ملکیان پیوسته و پایدار است، جهان سیاست اساساً به گونه‌ای سینوسی عمل می‌کند. فراز و فرودهای بسیاری دارد؛ گاهی در این ساحت، امیرکبیر گردن فرازی کرده، دارالفنون تاسیس می‌کند، گاهی محمدعلی شاه مجلسش را به توپ می‌بندد، هنگامی مصدق تاج کیان بر سر می‌نهد، هنگامه‌ای دیگر احمدی‌نژاد بر تخت مهان می‌نشیند و فراوان مثال‌های دیگر... آیا به راستی ماهیت کدامین سیاست‌پیشه با فرهنگ ایران رابطه معناداری دارد؟ یا چگونه می‌توان آن همه تشنت و گوناگونی در منش و آیین نخبگان سیاسی در تاریخ را به فرهنگ ارجاع داد؟ در این خصوص نگاه استاد اسلامی‌ندوشن بسیار روشنگر است. وی اندیشه فرموده‌اند: «در فرهنگ، هم صافی وجود دارد و هم درد، اگر نخبگان با خردمندی از صافی فرهنگ استفاده کنند آن جامعه به سوی راه راستین و اگر از درد بهره گیرند به بیراهه خواهد رفت.» از سوی دیگر در ناخودآگاه و حافظه جمعی جوامع انسانی، کهن الگوها و انگاره‌هایی از متمدنانه‌ترین تا متوحش‌ترین عناصر وجود دارد که اگر با تدبیر نخبگان و تصمیم‌سازان به واسطه و میانجی نهادهایی چون فرهنگ و آموزش بودجه آموزش و پرورش ایران از درآمد ناخالص ملی (9/10) الگوهای متعالی انسانی از ناخودآگاه ذهن وارد خودآگاه شوند، می‌تواند آن جامعه را به شرایط مطلوب و اگر بر عناصر ناهنجار و بی‌اخلاقها تکیه شود به شرایط نامطلوب رهنمون سازند. سوال اساسی اینکه اگر احیاناً فرهنگ اصالت و ماندگاری دارد، میانگین سیاستمداران باید به‌طور نسبی همبستگی، همگونی و

شبهات ماهوی معناداری با فرهنگ داشته باشند در حالی که ما چنین انطباق و تناسبی علی‌القاعده نمی‌بینیم. برای مثال: نوگالس آریزونا در آمریکا و نوگالس سونورا در مکزیك مصداق يك بستر تاریخی و فرهنگی مشترك در دو گونه متفاوت مدیریت یا حاکمیت است، به طوری که عموزاده‌ای در آمریکا (فارغ از تکیه بر رضایتمندی درون) در رفاه و پیشرفت و دیگری در مکزیك، با شرایط نامطلوبی زندگی می‌کند.

مثال دیگر که بسیار رایج و حتی کلیشه به نظر می‌رسد؛ مورد کره شمالی و جنوبی است که در 1945 در مناقشه آمریکا و شوروی از هم جدا شدند. در یکی حاکمیت دموکراتیک با سیاست ارتقا مستقر شد و جامعه را به سوی شکوفایی استعدادها سوق داد (چگالی فرهیختگی کره جنوبی یعنی نسبت تحصیل‌کردگان در نیروی کار 87 درصد است. نعمت‌الله فاضلی)؛ در دیگری حاکمیت بدشگون دیکتاتوری تدریجی را به دست گرفت و با سیاست بقا، جامعه را به سوی حقارت، صغارت، قهقرا و رنج‌های فرساینده برد. در یکی منافع ملی بر بنیان عقلانیت و مدارا با سرمایه اجتماعی بالا ایجاد شد و در دیگری حیثیت بر مبنای توهم، فریب و خشونت اساس قرار گرفت و با تاسیس نظام ایدئولوژیک عناصر و روایت‌هایی از فرهنگ را با قدرت پیوند داد تا جامعه را برای حفظ شرایط موجود، متمیزه کند. در این دم دیگر بار سوالی بنیادین و پرطمطراق در ذهن متبادر می‌شود؛ اگر فرهنگ کره (که به اصطلاح اصالت دارد) قبل از 1945 دارای بلوغ بوده چرا از درونش فلاکت کره شمالی آشکار شد و اگر فرهنگش نابالغ بوده چگونه از سرشتش کره جنوبی متبلور شد؟ اکنون با کمی تسامح می‌توان اذعان کرد که کنش سیاسی و تاسیس نهاد دموکراتیک و پاسخگو با بروکراسی کارآمد و نهاد قانون در کره جنوبی بخش‌های مطلوب و ثمربخش فرهنگ را فعال کرده و توانسته سرمایه‌های انسانی را به سوی توسعه پایدار هدایت کند و در کره شمالی بروکراسی متوهم و تمامیت‌خواه، مردم جامعه را به سوی زیست نباتی و فلاکت محض تدبیر کرد. فوکویاما در این خصوص معتقد است: «برای توسعه سیاسی الزاما نیاز به توسعه فرهنگی کشورها و اقتصادی نیست؛ هرچند زمینه‌های مساعد چنین ساختارهایی تسریع‌کننده است.» بسیاری از کشورها بعد از جنگ جهانی دوم (متعاقبا در موج دوم 1980 تا 2008 که 120 کشور، دموکراتیزه شدند) با تاسیس نهاد دموکراتیک و اولویت توسعه سیاسی با تصمیم و اجماع گروه‌های سیاسی توانستند راه پیشرفت و توسعه را بیمایند در حالی که بسیاری از این کشورها در هنگامه تاسیس دموکراسی - که تا اطلاع ثانوی مزیدی بر آن متصور نیست- شرایط اقتصادی و فرهنگی خیلی مطلوبی هم نداشتند. شایان ذکر است نگارنده ابدا نمی‌خواهد با مسامحه و سهل‌انگاری نقش فرهنگ را نادیده بگیرد. اما آنچه از روی تحقیق

می‌توان گفت، در جوامع مدرن ساختارهای سیاسی، فرهنگی و اقتصادی در بستر اجتماعی با هم تعامل معنادار و گاهی هم‌افزایی دارند به‌طوری که هر نهاد در برهه‌ای از تاریخ می‌تواند نقشی تعیین‌کننده و بنیادین داشته باشد. مثال ملموس آنکه از قضا تاییدی است بر اصالت فرهنگ ملکیان کتاب «پروتستان‌یسم و روح سرمایه‌داری» ماکس وبر. در این پژوهش مذهب پروتستان و کالونیسم که کار و تلاش و انباشت ثروت معطوف به ریاضت، در راستای ارتقای معنویت بود، موجب تحولات مهم در ساختار اقتصاد و سیاست شد یا حتی می‌توان به مدرنیته اشاره کرد که اساساً در ابتدا در جهان اندیشه و فرهنگ عیان شد و سپس جهان را با همه ارکانش متحول ساخت و فراوان مصداق‌های دیگری که بر اهمیت فرهنگ صحنه می‌گذارد. از چشم‌اندازی دیگر ایستادگی زبان و فرهنگ ایرانی در مقابله هجوم سلوکیان، اعراب، ترکان، تاتار و حتی استعمار نوین در جهان مدرن دال بر اعتبار فرهنگ و موجد پیش‌فرض ملکیان مبنی بر اهمیت فرهنگ خواهد بود، اما از آنجایی‌که فهم دقیق ماهیت، هویت و کارکرد هر ساختار در گرو کنش متقابل با دیگر ساختارهای اساسی است؛ باید توجه کنیم در جهان باستان، پیشامدرن، مدرن و حتی پسامدرن تا حدودی ارگانیک نهادهای فرهنگی، اقتصاد، سیاست و ساختار اجتماعی در سطح ملی، منطقه‌ای و جهانی در یک بافتاری به غایت پیچیده در بستر تاریخ به‌گونه‌ای به هم پیوسته اما با تاثیر و تاثیرهای متفاوت ایفای نقش می‌کنند؛ آن‌گونه که می‌توان مصداق‌هایی برای اولویت یا اصالت دادن به هر ساختار، در گروه‌ها و جوامع انسانی را هویدا کرد. اما دغدغه اصلی و فراز داستان نگارنده، این واقعیت مهم است که برای تفهم دقیق و معنادار یک جامعه باید مفاهیم انتزاعی را در پیوستار عینی آن تدقیق کرد تا بتوان به حدکفایت به حقیقت جهان پیچیده انسانی نزدیک‌تر شد. اکنون به جامعه ایران و مبحث اصالت فرهنگ استاد ملکیان برمی‌گردیم. در میان مناقشه فرهنگ‌گرایان و ساختارگرایان می‌توان با کمی مدارا اظهار کرد: در جوامع دموکراتیک با پیش‌فرض وجود آزادی‌های اساسی، مدنی، سیاسی و... تا حدودی نقش فرهنگ مهم‌تر به نظر می‌رسد بر همین بنیان بروکراسی و بروکرات‌ها احتمالاً تا حد قابل توجهی برونداد طبیعی ساختار اجتماعی و فرهنگی هستند به همین دلیل هر چه آگاهی در بطن اجتماعی افزون‌تر شود، تصمیم‌سازان جامعه اخلاقی‌تر و پرمدارتر جامعه را به سوی توسعه پایدار تدبیر خواهند کرد. بنابراین آزادی می‌تواند همه ساختارها و زیرمجموعه‌ها را برای توسعه هم‌افزا کند.

آمارتیاسن، فیلسوف و اقتصاددان معاصر به درستی اظهار می‌کند: «برای توسعه هم، نیاز به ابزار است هم هدف. آزادی هم ابزار توسعه

است هم هدف آن.» بدین معنا که آزادی با نهاد دموکراسی این قابلیت را دارد که جامعه را به سوی مطلوبیتهای اجتماعی سوق دهد، اما در نظامهای اقتدارگرای غیرپاسخگو نمیتوان بجد اصالت را به فرهنگ داد، بلکه کنش سیاسی فراگیر غیرخوشونت‌آمیز به دلایلی فوریت داشته و تنها با تحولات سیاسی میتواند رو به سوی فرگشت و توسعه پایدار نهاد. دلیل این مدعا کاملاً ساده و قابل فهم است. نهاد سیاست، حوزه عمومی را فتح و همه نهادهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را نگیبانی و استثمار میکند، به همین خاطر اولویت کنش فرهنگی و تاثیر حداکثری آن بر جهان سیاست در هاله‌ای از ابهام و تردید قرار خواهد گرفت پس با کمی شکاکیت میتواند گفت، در جوامع دموکراتیک به تحولات فرهنگی آن‌گونه که ملکیان باور دارند نمیتوان اولویت داد و در جوامع اقتدارگرا تحول سیاسی فوریت و اهمیت بیشتری دارد. آنتونی گیدنز، جامعه‌شناس مشهور، این مبحث را کاملاً دقیق، مفصل‌بندی میکند. وی می‌گوید: «دو نوع سیاست وجود دارد؛ سیاست رهایی و سیاست زیستگانی (زندگانی).» در جوامع دموکراتیک میتواند به کیفیت نوع زندگی تکیه کرد، برای مثال؛ انباشت آگاهی و شکوفایی فرهنگ، آنچه مطبوع طبع ملکیان است در حالی که در جوامع غیردموکراتیک ابتدا باید از نظام غیرپاسخگو رها شد، سپس به اعتبار آزادی به سبک و سیاق و کیفیت زندگی پرداخت. در حقیقت در جوامع مبتلا به دهشت دیکتاتوری، کنش سیاسی این قابلیت را دارد که در زمانی نه چندان طولانی پروژه‌های دولت‌ساز و متعاقباً ملت‌ساز باشد و طبیعتاً مناسب‌تر از کنش فرهنگی میتواند اثرگذار و رهایی‌بخش باشد. در ادامه به دلایلی خواهیم پرداخت که در جامعه غیردموکراتیک چرا تحول یا تغییر در ساحت سیاست اولویت دارد. در این‌گونه جوامع نخبگان سیاسی با شبه‌علم و توهم ایدئولوژیک، کنشهای انتقادی و دگراندیش فرهنگ که باید تخیلات جامعه را فراخ‌تر کنند، سرکوب میکنند. در این خصوص داگلاس نورث به درستی می‌گوید که تأمین‌کنندگان امنیت و برهم‌زنندگان امنیت عمده قدرت را در دست دارند، طبیعی است که به بهانه امنیت آگاهی، فرهنگ، اقتصاد، سیاست و بسیاری از منابع مطلوب دیگر را تدبیر خواهند کرد. در این وضعیت بر فرض که تحول فرهنگی اصالت و حتی فوریت داشته باشد، آیا آگاهی امکان شکوفایی و متعاقباً تاثیر بر حاکمان را خواهد داشت؟ اصلاً فرض کنید همه جامعه دانشگاهی متفکران، روشنفکران، هنرمندان و... تصمیم بگیرند به جای کار سیاسی جامعه را آگاه کنند چند وزارتخانه با سازمان‌های موازی عریض و طویل با کلی خدم و حشم ایستاده‌اند تا نخبگان فرهنگی نتوانند با خلاقیت و با روایتی جدای از روایت حاکمیت بیندیشند. پس نخبگان سپهر فرهنگ باید در چارچوب بسته بمانند یا اگر روزه‌ای نیافتند

لاجرم براي گشايش دست به کنش سياسي بززند، چون مردان سياست در ساختار متمرکز هرگز از گلیم سياست بيرون نخواهند رفت مگر اينکه احساس کنند پاهايشان قطع ميشود. البته راه ديگري هم وجود دارد با شکیبایي به پشتوانه قانون راز و روانشناسي زرد يا در سطح متعالي تر رواقيگري بپذيرند آنچه نمي توانند تغيير دهند و آرام آرام در فرآيند درازمدت تلاش کنند شهروندان جامعه را آگاه کنند تا در نهايت اين آگاهي ان شاء الله تجميع شود و به سرمايه اي اجتماعي مبدل شده متعاقبا حاکمان را اخلاقي، قانونمند و مهربان کند تا در فرجام پس از يك يا چند نسل ابتذال، نهادي سياسي که پاسخگو و فضيلت مند باشد، تاسيس شود. به هر جهت جاي بسي نگراني است که اولويت فرهنگ در بافتار اجتماعي ابتدا موجب تعليق امر سياسي - که بدترين نوع تعليق و سويه تلخ جهان معاصر ماست- خواهد شد. بخش تاسف انگيز ديگر ماجرا اين است که در نظام هاي اقتدارگرا، دولت معمولاً متمرکز و به شدت متشکل است و ساحت جامعه، عامدانه به شدت غيرمتمرکز و اتميزه ميشود. براي نمونه: نهادهاي سياسي، اجتماعي، فرهنگي دگراندیش و حتي محيط زيستي امکان فعاليت موثر ندارند. در چنين شرايطي امکان کنش فرهنگي در راستاي آگاهي رسانی اصولاً به گونه اي ثمربخش امکان پذير نيست بدین خاطر که کنش فرهنگي که بايد با عقلانيت، بلوغ عاطفي و نگاه اخلاق در بستر اجتماعي به واسطه کنش متقابل افراد و گروه هاي انساني موجب افزايش سرمايه اجتماعي به معنای همبستگي و اعتماد میان افراد جامعه يا گذر از منافع فردي براي منافع کل جامعه شود و جامعه را به سوي توسعه رهنمون سازد با موانع سياسي و امنيتي جدي مواجه خواهد شد به دليل اينکه در نظام هاي اقتدارگرا اعتماد و همبستگي میان مردم براي امنيت حاکميت، بالقوه خطرناک و تهديدکننده است در نتيجه، نظام هاي ديکتاتوري و توتاليتري هرگز اجازه نخواهند داد جامعه به ويژه طبقه متوسط، قدرتمند و آگاه شود.

معمولاً حاکميت غيرپاسخگو عمده منابع جامعه را به اقليتي خاص محول ميکند. اين استراتژي متوهمانه با ويژه پروري موجب ميشود يك اقليت اساساً لمين و سرسپرده، عمده امکان هاي جامعه را در مقابل حمايت بيچون و چرا از حاکميت تماميت خواه در انحصار گيرند در حالي که معمولاً اکثريت قاطع در طبقه نابرخوردار قرار خواهند گرفت. در اين وضعيت دغدغه و مطالبات آنها در سطح معيشت و زيست ابتدایي ننگه داشته ميشود. ممکن است تا آنجا پيش برود که دموکراسي، آزادي، عدالت، حقوق بشر و هرگونه آگاهي رهايي بخش و انتقادي به اعتبار امنيت و معيشت تقليل و تعليق شود. در اين میان فقدان آن مطلوبيتها، اگر با تنگدستي طبقه نابرخوردار هم پياله شود بهترين

امکان برای رشد رادیکالیسم خواهد بود. به همین سادگی يك اقلیت حاکم در جهان سیاست، هنگامی که آقای ملکیان در حال آگاهی‌دهی به شهروندان هستند با قدرت، تکنولوژی، قانون و... با ابزار پروپاگاندا به سرعت مطالبات را از سطح متعالی فرامعیشت به معیشت فرو می‌کاهند تا جامعه را به نفع شرایط موجود، متمایز کنند. تاسف‌برانگیزتر اینکه آنچه شرایط را برای رهایی و آگاهی‌بخشی دشوارتر و پیچیده‌تر می‌کند، این واقعیت است که قدرت و فساد گاهی به شکل هم‌افزا همدیگر را تقویت می‌کنند. بدین معنا که قدرتمندان به دلیل نبود تکرر و یکدست بودن و همچنین ضعیف نگهداشتن جامعه مدنی و عوامل دیگر، فاسد می‌شوند. از آن سو مجموعه متشکلی از گروه‌های فاسد با منافع مشترک به گونه‌ای ارگانیك قدرتمند می‌شوند. در این مکانیسم پیچیده تنها قدرت اجتماعی و سیاسی فراگیر (البته خشونت پرهیز می‌تواند وارد مناقشه برای کسب قدرت شود نه اصالت دادن به آگاهی تکتک افراد جامعه برای اخلاق و عقلانی کردن باورها، احساسات و خواسته‌های نخبگان سیاسی). ناگفته پیداست اصحاب سیاست با همه امکانات تلاش می‌کنند تنها به عناصری از فرهنگ که به بازتولید قدرت کمک خواهد کرد، امکان پویایی و فعالیت دهند به همین دلیل، آنها پول و امکانات کلانی که باید به همه جریان‌های متنوع فکری و فرهنگی برای تبادل، هم‌افزایی و شکوفایی جامعه اختصاص یابد را حول محور ایدئولوژی و متعاقباً منافع خاص يك گروه سیاسی متمرکز می‌گردانند. يك نکته مهمی که فرهنگ‌گرایان باید به آن توجه ویژه کنند، این است که برای کار فرهنگی اثرگذار باید به سویه‌های پنهان سلطه در همه ارکان سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی تکیه شود. شوربختانه دقیقاً در همین هنگام با قدرت مواجه خواهند شد، چون تقریباً عمده ساحت‌هایی که آگاهی انتقادی و رهایی‌بخش به دنبال شناخت است عمدتاً در قلمرو حاکمیت است. اگر پذیرش این واقعیت دشوار است، می‌توانیم کمی تأمل کنیم، در کدام ساحت جامعه قدرت حضور ندارد و ما می‌توانیم با آزادی قلم و بیان و تشکل فعالیت فرهنگی کنیم؟ قدرت حتی تا رختخواب پیش خواهد آمد تا بگوید فرزندآوری حتی در فقر شدید اولویت زندگی متعالی است. کمی عمیق‌تر و کلان‌نگرتر به موضوع بنگریم. به‌زعم نگارنده ایدئولوژی حاکم هم بر افراد، نهادها و هم بر دیگر ایدئولوژی‌ها استیلا و هژمونی دارد هر چند در ظاهر امر ایدئولوژی برساخت افراد و فرهنگ جامعه به نظر می‌رسد، اما گاهی همچون قفس آهنین یا بختک بر فرد فشار می‌آورد طوری که فرد توان خوداندیشی، خلاقیت و عاملیت را از دست خواهد داد و هرگز حتی خویشتن را نمی‌تواند بالنده و متحول کند چه رسد به اینکه برانگیزاننده جریان‌ها شود که در حد توان، بروکراسی و نخبگان را

متحول کند. قدرت در عین تمرکز در برخی ساحت‌ها به گونه‌ای مویرگی در تمام جزئیات زیست ما با اقتدار و کاملاً متشکل ایستاده تا شیوه اندیشه و زیستن را بسته‌بندی و به خورد افراد جامعه دهد، البته در مقابل این ساختار کلان نمی‌توان افراد جامعه را همچون روبات منفعل و بی‌قدرت فرض کرد. بدون شك عاملیت و ساختار کنش متقابل دارند. ساختار برساخت افراد است اما بر افراد تاثیرگذار است. اما در نظام تمرکزگرا قدرت و نهادهای اساسی به گونه‌ای حداکثری جریان‌سازی و جامعه را کنترل می‌کنند برای مثال، حتی موسسه خوشنامی چون «امام علی» که دغدغه‌اش کاهش فقر بود تعطیل شد، چراکه محبوبیت یا سرمایه اجتماعی این تشکل مدنی امکان مبدل شدن به سرمایه سیاسی را بالقوه داشت. پس مناقشه‌ای نابرابر میان يك اقتدار سیاسی متشکل در مقابل شهروندانی متمیزه شده (جز در فضای مجازی که مجازا می‌توان متشکل شد احتمالاً به این دلیل که در این فضا فرهنگ و آگاهی از سیاست و ایدئولوژی رهاست) و کم قدرت خواهد بود در این نقصان تنها در ساحت مجازی کنش آگاهی بخش پرتوان به راه خود ادامه می‌دهد و از قضا امیدهای بسیاری نیز ایجاد کرده است. (نعمت‌الله فاضلی: يك نسل گذشته ایران به اندازه 5 نسل متحول شده است) هرچند به دلایلی به توسعه نینجامیده آن هم احتمالاً به این علت بوده که ساختار سیاسی و بروکراسی را نتوانسته متحول و پاسخگو کند. در نگاه روبه آینده حتی بعید نیست حجم دانایی باز هم رشد فزاینده‌ای داشته باشد، اما همچنان فقر و فلاکت برقرار باشد، چرا که حاکمیت با وحدت دین، سیاست و اقتصاد سد راه هرگونه توسعه و آگاهی را فراهم سازد در واقع آگاهی، تحصیلات و رشد فرهنگی در حال حاضر از چند دهه گذشته با فاصله بسیار بالاتر است، اما وضعیت کلی جامعه بسیار بدتر است باید پاسخ گفت چرا رشد فرهنگی در نیم قرن گذشته تاکنون نتوانسته ذره‌ای شرایط را بهتر کند شاید عوامل غیرفرهنگی نقشی اساسی دارند؛ نمی‌دانم... پس بهتر است به جای محافظه‌کاری و تمرکز بر تکتک افراد به بهانه اینکه بستر دموکراسی و مدارا مهیا نیست، تلاش شود ابتدا ساختارهای اساسی متحول و به لحاظ اخلاق بیطرف و دموکراتیزه شوند، البته نگارنده با کمال تواضع و احترام اذعان می‌کند، در نهایت اولویت سیاست و نوع متکامل آن تاسیس نهاد دموکراتیک هم نیازمند آگاهی است اما از نوع آگاهی متعالی معطوف به اولویت کنش سیاسی و اجتماعی فراگیر بی‌خسونت، نه کنش فرهنگی که مشکلات جامعه را به نقصان‌های روانی، فرهنگی، تاریخی مردم تقلیل دهد و خروجی‌اش تبرئه و مسوولیت‌زدایی از ساختارهای قدرت و همچنین تعلیق سیاست در جامعه مدنی باشد. با این اوصاف به نظر می‌رسد در جامعه ما برای رهایی از مشکلات نظام‌های ایدئولوژیک باید ارکان مدرنیته را که اصولاً در چالش



با ایدئولوژی حاکم هستند همچون آزادی، خودبنیادی، اراده عمومی، خرد انتقادی، تکثرگرایی، حقوق شهروندی، دموکراسی و... را به عنوان مطالبه‌هایی به منظور اولویت کنش سیاسی مطمح نظر قرار داد به این امید که با ایجاد دموکراسی این نهاد بیطرف و روادار، فرهنگ و اقتصاد را نیز متحول کند. به فرهنگ فراوان پرداختیم، اقتصاد نیز به عنوان نهادی مهم باید از انحصار سیاست اقتدارگرا رها شود. اقتصاد که در جامعه ما به شکل قابل توجهی در انحصار حاکمیت است اساساً به سوی اهداف حاکمیت در عرصه ملی و فراملی هدایت می‌شود، به‌گونه‌ای که جامعه ما چهار دهه با تورم دو رقمی مواجه بوده که در جهان معاصر منحصر به فرد است. آیا اقتصادی اینچنین پریشان که ارتباط معناداری با اخلاق در جامعه دارد و در کنترل حاکمیت است را نیز می‌توان با اصالت فرهنگ تبیین کرد. اقتصاد اگر با تحول سیاسی و مدیریت دقیق هم هنگام شود، می‌تواند نسبت به کارهای فرهنگی با سرعتی اعجاب‌برانگیز بسیاری از ناهنجاری‌ها و بد اخلاق‌های جامعه را ترمیم کند. در تایید این مدعا اشاره می‌کنم به پژوهشی در فرانسه، (هرچند نتایج این پژوهش در محیطی محدود با جامعه تا حدودی تفاوت دارد) در یک پرورشگاه که کودکان روابط بسیار مهرآمیز و دگرخواهانه با هم داشتند محققان با هماهنگی با پرسنل اعلام کردند به زودی قحطی خواهد آمد. کودکان به شدت نگران شدند، شروع کردند به پرخوری و انباشت مواد غذایی تا جایی که به جای همدلی و مدارای قبلی با همدیگر بر سر غذا رقابت و حتی مناقشه کردند و آن تعامل همدلانه تبدیل به رقابت و خشونت شد. شگفت‌آور است اقتصاد پریشان پرورشگاه چگونه به این سرعت بر اخلاق و فرهنگ تاثیر می‌گذارد مگر اصالت با فرهنگ نیست؟ مگر فرهنگ پایداری ندارد؟... در فرجام سخن با امتنان فراوان از استاد ملکیان به خاطر چند دهه تلاش موثر و ابتکار در اندیشه سپاسگزارم. جهان‌تان خوب و خوش و معنادار.

---

داگلاس نورث به درستی می‌گوید که تامین‌کنندگان امنیت و برهم‌زنندگان امنیت عمده قدرت را در دست دارند، طبیعی است که به بهانه امنیت آگاهی، فرهنگ، اقتصاد، سیاست و بسیاری از منابع مطلوب دیگر را تدبیر خواهند کرد. در این وضعیت بر فرض که تحول فرهنگی اصالت و حتی فوریت داشته باشد، آیا آگاهی امکان شکوفایی و متعاقباً تاثیر بر حاکمان را خواهد داشت؟

آمارتیاسن، فیلسوف و اقتصاددان معاصر به درستی اظهار می‌کند: «برای توسعه هم، نیاز به ابزار است هم هدف. آزادی هم ابزار توسعه

است هم هدف آن.» بدین معنا که آزادی با نهاد دموکراسی این قابلیت را دارد که جامعه را به سوی مطلوبیتهای اجتماعی سوق دهد، اما در نظامهای اقتدارگرای غیرپاسخگو نمیتوان بجد اصالت را به فرهنگ داد، بلکه کنش سیاسی فراگیر غیرخشونت‌آمیز به دلایلی فوریت داشته و تنها با تحولات سیاسی میتواند رو به سوی فرگشت و توسعه پایدار نهاد.

□□□□□□ □□□□□□ 1401 □□□□□□ 14 □□□□□□ □□□□□□ :□□□□